

تاریخ دریافت مقاله: ۹۶/۶/۱۸

تاریخ تصویب مقاله: ۹۶/۷/۱۹

جهان بینی ایمانوئل سودنبرگ، متفکر و عارف پروتستان قرن

هجدهم

دکتر حبیب بشیرپور^۱

چکیده:

با توجه به پیش‌زمینه خانوادگی، علمی و شهودی، به نظر می‌رسد جهان‌بینی ایمانوئل سودنبرگ (۱۶۸۸-۱۷۷۲م.)، عارف و دانشمند سوئدی پروتستان، بیشتر متأثر از شهودات او پس از تحول روحیش باشد. اگرچه که رد پای سوابق علمی و مطالعات آناتومیکی و ریاضی وی هم در این جهان‌بینی به خوبی آشکار است، از جمله: تناظر میان دنیای مادی و معنوی، تناظر بین انسان به عنوان عالم صغیر با عالم کبیر و تناظر میان انسان مخلوق با انسان جهانی که از نظر او همان پروردگار یا بهشت است. این عارف پروتستان متأثر از دوره و زمانه خود هم هست، چرا که انسان‌گرایی حاکم بر قرن هجدهم را هم می‌توان در آثار او مشاهده نمود. وجه مشخصه و ویژگی برتر نظریات او در گذر از دنیای مادی و سیر در دنیای معنوی است. در این مختصر، سعی بر این بوده‌است تا جهان‌بینی او را از آثارش به دست آوریم.

واژگان کلیدی: انسان، انسان جهانی، تناظر، خدا، جهان.

مقدمه :

ایمانوئل سودنبرگ در ۲۹ ژانویه ۱۶۸۸م. میلادی در استکهلم سوئد به دنیا آمد و بعد از طیّ دوران تحصیل در دانشگاه اُپسالا و سپس سفر به انگلستان، هلند، فرانسه و آلمان، مهندسی معروف شد. او در کشور خود به عنوان یک دانشمند مشهور بود و مورد توجه پادشاه شارل دوازدهم قرار گرفت. وی کارهای تازه و بدیعی را در زمینه فیزیک، نجوم، زمین‌شناسی، معدن‌شناسی، فیزیولوژی و روانشناسی انجام داد. به نظر می‌آید که همه نبوغ سودنبرگ متوجه علم است تا این‌که نخستین شهود او از مسیح در هفتم آوریل ۱۷۴۴م. رخ داد و در آوریل ۱۷۴۵م. ندای آشکار و واضحی را مبنی بر رهاسازی علم دریافت داشت. پس، در ۵۴ سالگی اعلام کرد که دنیای واقعی را در رؤیاهای خود دیده است؛ در نتیجه، از دنیای مادی جدا و غرق در دنیای معنوی شد. وی کارهای خود را در علوم طبیعی نیمه‌تمام گذاشت و به مطالعه متون مقدّس پرداخت. حاصل این دوره از عمر او، کُتبی شد که در آن‌ها به بیان نظریات، شرح دیده‌ها و شنیده‌هایش از بهشت و دوزخ و تفسیر کتاب مقدّس می‌پردازد. سودنبرگ در ۲۹ مارس ۱۷۷۲م. در لندن درگذشت و پیکر او در ۱۹۰۸م. به کلیسای جامع اُپسالا منتقل شد (146-145: Swedenborg, 2013). سخن اصلی سودنبرگ عبارت از تبیین و آشکارسازی معانی مخفی (تأویل) متن مقدّس با استفاده از «اصل تناظر» بود. از نظر او انسان زمینی باید تصویر پروردگار می‌شد و در درون خود بهشت را می‌ساخت. به زعم وی، میان جهان زیرین و زبرین، آسمان و زمین، و بین جسم و روح انسان مطابقت کامل و تناظر وجود دارد. شاگردان او جوامع سودنبرگی را به وجود آوردند و به مطالعه آثار او پرداختند که منجر به ایجاد کلیسای اورشلیم جدید یا کلیسای جدید شد که در حال حاضر پیروان خاص خود را دارد. بررسی نظریات او به عنوان عارفی که حتی در زمان خود تأثیر زیادی بر اطرافیان داشت و موجب شد تا پس از مرگش کلیسای جدیدی ایجاد شود، ضروری می‌نماید.

خداوند از نظر سودنبرگ :

بر طبق شهود سودنبرگ، خدای بهشت، مسیح یا پروردگار است و مسیح با پدر یکی است و هر کس مسیح را ببیند خداوند را دیده است (یوحنا ۱۰:۳۰ و ۳۸ و ۹:۱۴-۱۱ و ۱۳:۱۶-۱۵). «فیلیپ گفت: آقا، خدای پدر را به ما نشان دهید که همین برای ما کافیست» عیسی جواب داد: آیا بعد از تمام این مدتی که با شما بوده‌ام، هنوز هم نمی‌دانی که من کیستم؟ هر که مرا ببیند، خدای پدر را دیده است؛ پس دیگر چرا می‌خواهی او را ببینی؟ آیا ایمان نداری که من در خدای پدر هستم و او در من است؟». از نظر سودنبرگ تنها یک خدا وجود دارد که عموماً او را پروردگار می‌نامد. پروردگار انسان است و بنابراین، نشان‌دهندهٔ انسانیت در حدی کوچک یا بزرگ است. پروردگار همان یهوه است که بر روی زمین آمد تا ماهیت انسانی خود را شکوه و عظمت دهد و بدون این کار هیچ موجود فانی نجات نمی‌یافت (Swedenborg 2009d: 2). پروردگار که در ازل یهوه بوده است جهان و هر چیزی را که در آن است از خود و از سر عشق و از طریق حکمت خود و نه از عدم آفریده است؛ یعنی او جهان و متعلقات آن را از خود خلق کرد و نه از عدم یا از یک پیش ماده (Swedenborg, 2010: 282-284, 290-295). در بهشت فرشتگان نمی‌توانند الوهیت را سه بخشی کنند و آن‌ها فقط یک خدا را در نظر می‌گیرند و آن را هم فقط در پروردگار می‌بینند (Swedenborg, 2000: 2). مردمی که به بهشت می‌آیند و همیشه در ذهن خود سه چهره از خدا را داشتند، نمی‌توانند این امر را بپذیرند (Swedenborg, 2009 c: 14, 15, 1729, 2005, 2329, 5256, 9303, 10736, 10738, 10821) چرا که گفتار مردم در بهشت بر اساس تفکرشان است. آن‌ها نمی‌توانند در فکر خود سه خدا را داشته باشند و در زبان آن را یک خدا بدانند. گفتار و تفکر در بهشت باید یکی باشد (Swedenborg, 2000: 2). از نظر او تثلیث در درون پروردگار است که این تثلیث شامل روح، جسم و عمل است که انسان این سه جنبه را با عنوان پدر، پسر و روح‌القدس می‌شناسد. پس تثلیث الهی در درون پروردگار یا عیسی مسیح ناجی است (Swedenborg 2009 d: 36). به نظر سودنبرگ، اهل کلیسایی که پروردگار مسیح را نادیده می‌گیرند و فقط خدای پدر را به رسمیت می‌شناسند، در خارج

از بهشت جای دارند؛ چرا که در بهشت فقط پروردگار مسیح پرستیده می‌شود و کسانی هم که ماهیت الهی مسیح را انکار می‌کنند و تنها ماهیت انسانی او را به رسمیت می‌شناسند، آن‌ها نیز از بهشت طرد می‌شوند. به همین ترتیب هستند کسانی که ادعا به ایمان به خداوندی نادیدنی دارند و ایمان به پروردگار مسیح را رد می‌کنند (Swedenborg, 2000:3)؛ چرا که انسان نمی‌تواند با عقل محدود خود خدای نامحدود لایتناهی را درک کند (Swedenborg, 2009a: 46) و موجود الهی‌ای را که نتوان به هیچ طریقی درک کرد، نمی‌توان موضوع ایمان قرار داد (Swedenborg, 2009c:5110, 5633, 6982, 6996, 7004, 7211, 9359, 9972, 10067). اساس کتاب مقدس بر این باور است که مسیح، خداوند بهشت است زیرا او خود تعلیم داده است که هر چیزی که به پدر متعلق است به او هم تعلق دارد (متی ۱۱: ۲۷ و یوحنا ۱۶: ۱۵ و ۱۷: ۲) و اینکه قدرت زمین و آسمان در دست اوست (متی ۲۸: ۱۸) و یا «هر کس به فرزند خداوند ایمان آورد، نجات می‌یابد و زندگی جاوید نصیب او می‌شود ولی کسانی که به او ایمان نیاورند به زندگی جاوید دست نمی‌یابند» (یوحنا ۳: ۳۶)، یا در (یوحنا ۱۱: ۲۵-۲۶ و ۱۴: ۶) (Swedenborg, 2000: 5). از نظر او واژه پروردگار یا Lord اشاره به ناجی دنیا یا عیسی مسیح دارد که در آسمان و زمین صاحب قدرت است (Swedenborg, 2009 c: 5). تمام بهشت به پروردگار متعلق است (Swedenborg, 2009 c: 2751, 7086). تمام قدرت‌ها در زمین و آسمان به او تعلق دارد. (Swedenborg, 2009 c: 1607, 10089, 10827) چون پروردگار حاکم بهشت است، پس او به هر چیز وابسته به بهشت یا بر هر چیزی در دنیا حکومت می‌کند (Swedenborg, 2009 c: 2026, 2027, 4523, 4524). این قدرت تنها در دست مسیح است که دوزخی بودن را برطرف کند، مردم را از اهریمنان بازدارد و آن‌ها را به سوی خیر و خوبی رهنمون سازد و بنابراین قدرت نجات در دست اوست.

(Swedenborg, 2009 c: 10019) بنابراین، سودنبرگ باور به وحدانیتی بر اساس محور عیسی مسیح دارد. خداوند یگانه است، اما این یگانگی را باید در عیسی مسیح دید. پروردگار منشأ تمام خیرات است و هیچ چیز خوب و خیر را نمی‌توان به خود نسبت داد.

و هر کار خوبی که نیت و یا عمل می‌شود از جانب اوست (Swedenborg, 2000:8). حتی هیچ چیز حیات نمی‌یابد مگر توسط پروردگار و هر موجودی از طریق او که علت نخستین است به وجود می‌آید و تنها یک چشمه حیات دائمی وجود دارد که دائماً می‌جوشد (9, ibid). مردمی که در بهشت و یا در کلیسا هستند، آن‌ها در واقع در پروردگار هستند و پروردگار در آن‌هاست چرا که او می‌گوید «در من سکنی گزینید و من در شما» (یوحنا: ۱۵: ۴) (Swedenborg, 2000: 11).

ارواحی که در طول زندگی زمینی‌شان، خود را منبع خوبی و حقیقت پنداشته‌اند و فضائل را از جانب خود دانسته‌اند، به بهشت پذیرفته نمی‌شوند و فرشتگان آن‌ها را دزد و احمق در نظر می‌گیرند. آن‌ها احمقند چون به جای نگاه به الوهیت به خود توجه دارند و دزدند چون آن‌چه را که متعلق به پروردگار است به خود نسبت می‌دهند (Swedenborg, 2000: 10).

ماهیت و ذات الهی پروردگار در بهشت را عشق تشکیل می‌دهد و از سر این عشق، حقیقت الهی در بهشت جاری و ساری می‌شود. عشق و حقیقت الهی در واقع شبیه به حرارت و نور خورشید هستند و به دلیل اتحاد این دوست که زندگی به وجود می‌آید و اگر این دو با هم یکی نشوند، همچون نور بدون حرارتی است که در نتیجه سرما نمی‌تواند زندگی را به وجود آورد. عشق الهی یا حرارت و گرما، همان خیر الهی است و حقیقت الهی یا ایمان نیز همان نور است که از عشق نشأت می‌گیرد (Swedenborg, 2000:13). در کلام الهی، حرارت و آتش به معنای عشق در هر دو مفهوم خیر و شر آن به کار می‌رود (Swedenborg, 2009 c: 934, 4906, 5215). آتش مقدس به معنای الهی آن به هر احساسی اطلاق می‌شود که به بهشت تعلق دارد (ibid, 934, 6314). (6832 عشق نیز به مثابه آتش و حرارت زندگی است و زندگی نیز خود از عشق ناشی می‌شود (ibid: 4906, 5071, 6032, and 6314).

بطور مشخص در بهشت دو نوع عشق وجود دارد. عشق به پروردگار و عشق به همسایه. دوست داشتن پروردگار به معنای دوست داشتن خیر است و دوست داشتن

همسایه، دوست داشتن حقیقت است. پس راه و مسیر خیر با حقیقت تفاوت دارد (Swedenborg, 2000:15).

عشق به پروردگار و همسایه به معنی زندگی بر طبق قانون و شریعت پروردگار است (Swedenborg, 2009 c: 10143, 10153, 10310, 10578, 10648). اما بطور کلی، چهار نوع عشق وجود دارد: عشق به خدا، همسایه، دنیا و خود. اگر دو عشق آخر در تسلط دو عشق اول نباشد شیطانی می‌شود (Swedenborg, 2010: 396). جهت حرکت مردم در زندگی به وسیله عشق آن‌ها مشخص می‌شود. در زندگی دیگر و پس از مرگ هم مردمی که عشق به پروردگار و همسایه داشته‌اند به سوی پروردگار می‌روند و مردمی که درگیر عشق به خود (خودخواهی) بوده‌اند، دائم پشت به پروردگار دارند و روانه دوزخ می‌گردند (Swedenborg, 2000: 17 ; idem., 2009 c: 10130, 10189, 10420, 10702). پیام اصلی سودنبرگ این است که عشق به خود و به دنیا ریشه همه امور شرّ است، در حالی که عشق به خداوند و همسایه پسندیده است. او خداوند را یک همسایه در بالاترین مرتبه می‌داند و افراد دیگر در رتبه فروتری قرار می‌گیرند. او عشق به پروردگار را، برتر، بهشتی یا آسمانی می‌داند و عشق به همسایه را فروتر، یا معنوی می‌نامد.

اما چرا ماهیت و ذات پروردگار عشق است؟ چون عشق پذیرای هر کیفیت بهشتی یعنی صلح، فهم، معرفت و شادی است. عشق پذیرای هر چیزی است که در هماهنگی با آن‌ها باشد (Swedenborg, 2000:18; idem. 2009 c: 2500, 2572, 3078, 3189, 6323, 7490, 7750) و به هر چیزی که در هماهنگی با آن‌ها باشد خوشامد می‌گوید (Swedenborg, 2009 c: 2500, 2572, 3078, 3189, 6323, 7490, 7750). بهشت دارای دو ملکوت بهشتی و روحانی یا معنوی است، پس پروردگار را در دنیا به دلیل ماهیت الهی بهشتی‌اش، عیسی و به دلیل ماهیت الهی روحانی‌اش مسیح می‌نامد. (Swedenborg, 2000: 24). زمانی که پروردگار خود را بر هر جامعه بهشتی ظاهر می‌سازد، ظاهر او بستگی به فعالیت خوبی دارد که آن جامعه درگیر آن بوده است. پس ظاهر او جامعه به جامعه تفاوت دارد. این تفاوت در پروردگار نیست بلکه در میزان

خیر و خوبی موجود در باطن افراد این جوامع است. (Swedenborg, 2000:55). پروردگار در بهشت به صورت یک فرشته ظاهر می‌شود (باید توجه داشت که در این جا منظور او از فرشته، همان انسان کامل است)؛ منتهی فرشته‌ای که دارای ماهیت الهی است و در بهشت به او عشق ورزیده و به او توکل می‌شود (ibid, 56). فرشتگان در بهشت پروردگار را به شکل یک انسان می‌بینند و بنابر این، هیچ ذهنیتی از خدایی نادیدنی ندارند (ibid, 79, 80). گفته شده که ابراهیم، لوط، یوشع، جدعون^۱، منوح^۲ و همسرش خداوند را دیده‌اند. اگرچه که آن‌ها خدا را به صورت یک شخص دیده‌اند، ولی او را به نام خدای جهان، خدای آسمان و زمین، و یهوه پرستیده‌اند؛ در حالی که این پروردگار بوده است که آن‌ها او را دیده‌اند چرا که در کتاب مقدس آمده است: «کسی هرگز خدا را ندیده یا صدای او را نشنیده است؛ اما عیسی فرزند یگانه خدا، او را دیده است» (یوحنا ۱: ۱۸ و ۳۷). پروردگار در بهشت به دو صورت خورشید و ماه دیده می‌شود. کسانی که در ملکوت بهشتی هستند و او را از طریق خیر و خوبی عشق پذیرفته‌اند، از نور و حرارت خورشید وجود او بهره مند می‌شوند و کسانی که در ملکوت معنوی هستند و او را از طریق خیر و خوبی ایمان و حقیقت و راستی پذیرفته‌اند، او را به شکل ماه می‌بینند (Swedenborg, 2000: 118,119; idem, 2009 c: 1053, 3636, 3643, 7173, 1531, 4060). متناظر خورشید عالم مادی، خورشید عالم معنوی یا پروردگار است که همه چیز از او نشأت می‌گیرد. همان‌طور که عالم مادی به نور و گرمای خورشید جان می‌گیرد، تمام جهان مادی و معنوی هم به نور و گرمای پروردگار جان می‌یابد. متناظر نور و گرمای خورشید هم حقیقت و عشقی است که ذات پروردگار را تشکیل می‌دهد؛ یعنی پروردگار از سر عشق و از طریق حکمت خود همه چیز را خلق می‌کند (Swedenborg, 2010: 83-88, 89-92, 93-98, 296-301). ذات پروردگار عشق و حکمت است (ibid, 28-29). پروردگار هر چیزی را در جهان آفریده است (ibid, 52, 151, 53-156). و تمام مخلوقات این عشق و حکمت را دریافت داشته‌اند

1. Gideon

2. Manoah

(ibid, 55-60). همانطور که نور بدون گرما و گرما بدون نور معنا ندارد، عشق بدون حکمت و حکمت بدون عشق نیز معنا ندارد. عشق و حکمت از پروردگار به صورت متحد و یکی آغاز می‌شود و باید در هر مخلوق نیز به صورت یکی شده و متحد درآید. عشق همان خیر و خوبی، و حکمت همان راستی و حقیقت است که عشق در انسان بصورت اراده و حکمت در انسان به صورت درک و فهم ظاهر می‌شود. متناظر این دو در بدن انسان نیز به این ترتیب است که اراده همچون قلب، و درک و فهم همچون ریه‌هاست. خیر و خوبی ناشی از عشق در زمانی خیر و خوبی است که با حقیقت حکمت یکی شود، و حقیقت حکمت هم تنها زمانی که با خیر و خوبی عشق متحد شود، حقیقت است (ibid, 34-39, 99-102). پروردگار خصوصیات یک انسان کامل را نشان می‌دهد که ذات او عشق و حکمت خالص است. عشق نامحدود او منجر به نجات هر انسانی می‌شود و حکمت نامحدود او تمام قوانین و ساختارهای جهان را در جهت رسیدن به این هدف قرار داده است. عشق و حکمت با هم یکی هستند و این ما هستیم که آن‌ها را از هم جدا می‌دانیم و آن‌ها شبیه به نور و گرمای خورشید هستند (ibid, 41).

مکان و زمان با طبیعت مناسبت دارند که مخلوق الهی است و نه با خود خداوند که خالق است (Swedenborg, 2009 a: 51; idem, 2009 c: 7-10, 69-72, 73-76). پروردگار در زمان و مکان حضور می‌یابد، اما تابع این محدودیت‌ها نیست. او در همه جا حاضر است و مستقیماً از بهشت به دنیای ارواح، دوزخ، ذهن انسان، حیوانات، گیاهان، و اشیای بی‌جان و در هر چیزی که بتوان آن را تصور کرد جریان می‌یابد (Swedenborg, 2010: 77-82).

جهان سودنبرگ:

از نظر سودنبرگ، جهان به دو بخش مادی و معنوی تقسیم می‌شود که این دو با یکدیگر در ارتباطی کامل بر طبق قانون تناظر قرار دارند. بطوری که بین این دو، این جهان معنوی است که نقش برتر را دارد و جهان مادی تابع آن است. ظهور و بقای دنیای مادی بستگی به دنیای معنوی دارد و دنیای مادی همواره از تأثیرات دنیای معنوی بهره‌مند است.

از نظر سودنبرگ، از آنجایی که انسان هم جهان صغیر است، این دو بخش را در درون خود دارد. هر آنچه که متعلق به روح و روان و مرتبط با خرد و اراده است، به وجود آورنده دنیای معنوی است؛ در حالی که هر آنچه که متعلق به اجسام و مرتبط با حواس و اعمال ماست، به وجود آورنده دنیای مادی است. به دلیل قانون تناظر، هر آنچه که در دنیای مادی ما (اجسام، حواس و اعمال) رخ می دهد؛ نشأت گرفته از دنیای معنوی (روح و روان، خرد و اراده) است. سودنبرگ برای فهم این تطابق مثالی زده و می گوید حالات چهره ما منبعث از حالات درونی و ذهن ماست. حالات چهره همان دنیای مادی و حالات درونی همان دنیای معنوی است. (Swedenborg, 2000: 90, 91). جهان کبیر نیز به همین ترتیب است؛ یعنی دنیای مادی یا زمین متأثر از دنیای معنوی یا آسمان است و زمین تحت تأثیر آسمان بوده و وجود و بقای آن نیز به ارتباطش با آسمان یا بهشت بستگی دارد (ibid, 92). خورشید دنیای مادی در دنیای معنوی دیده نمی شود؛ چرا که طبیعت با خورشید شروع می شود و دنیای معنوی که شامل بهشت نیز می شود، اگرچه فراتر از دنیای مادی است، اما کاملاً از آن مجزا و فقط از طریق قانون تناظر با آن ارتباط می یابد (ibid, 116). جهان مخلوق، تصویری از انسان است که او نیز خود تصویری از پروردگار خالق است (Swedenborg 2010: 17-318; idem. , 2009a, 52). پس هر مخلوقی در این دنیا تا حدی نشانگر و تصویر پروردگار است. لایتناهی بودن خداوند در تنوع بشمار مخلوقات نشان داده می شود (Swedenborg, 2009 a, :56). تنوع انسانها در دریافت عشق و حکمت نیز بشمار است. انسان و فرشته، محدود و تنها دریافت کننده هستند و فی نفسه از خود حیاتی ندارند. هر آنچه که در انسان و فرشته حیات دارد، از الوهیت نشأت می گیرد و از طریق تماس و ارتباط با او ممکن می شود. چون انسان محدود است، برای تصویر کردن آن لایتناهی باید بشمار مخلوق وجود داشته باشد. این تنوع را می توان در دنیا با تنوع بسیار زیاد انسانها و در دنیای معنوی با تنوع بسیار زیاد فرشتگان معنوی و در ملکوت آسمانی با تنوع بسیار زیاد فرشتگان سماوی و ملکوتی دید. فهم و دانش نیز همین ظرفیت بی پایان را دارند (Swedenborg 2009a, : 57).

سودنبرگ جهان را به صورت مستقیم و غیر مستقیم در ارتباط با پروردگار به طرق بسیار گوناگون و نامحدود می‌بیند. او را شبیه به خورشیدی می‌داند که نور خود را به همه جا گسیل می‌دارد و هر کسی به اندازه ظرفیت خود از این نور دریافت می‌کنند: (Swedenborg, 2010: 569). اگرچه که دنیاهاى مادّی و معنوی، آن‌قدر از هم مجزا هستند که فرشتگان و انسان‌ها نمی‌توانند بایکدیگر ارتباط داشته باشند، اما این پروردگار است که با جاری شدن به صورت مستقیم و غیرمستقیم در این حوزه‌ها، آن‌ها را با هم مرتبط می‌سازد. آن‌ها از اول تا آخر با یکدیگر با هم مرتبطند؛ بطوریکه هیچ چیزی وجود ندارد که با دیگری مرتبط نباشد و هر چیزی که به علت اول وصل نباشد نمی‌تواند وجود داشته باشد. سودنبرگ نوع ارتباط این دنیاها و مخلوقات آن‌ها را با یکدیگر از نوع غیرپیوسته می‌داند و هر کس که چگونگی مراتب طرح الهی را نفهمد نمی‌تواند آن‌ها را از هم تشخیص دهد، و در نتیجه، آن‌ها را به صورت مراتب به هم پیوسته درک می‌کند. مراتب به هم پیوسته یعنی همراه با هماهنگی همچون نور یک شعله که از پرتوی پرسوتر به سوی کم نورتر می‌رود تا به تاریکی برسد، یعنی از سوی میزان بیشتر به کمتر و یا از میزان کمتر به بیشتر یا همچون غلظت و سنگینی آب از عمق بیشتر به سوی عمق کمتر که عامل فاصله در این قسمت اهمیت دارد. اما مراتب غیر به هم پیوسته یا مجزا، کاملاً از هم جداست و دارای مرز است؛ مثل قبل و بعد، یا علت و معلول، یا محصول و تولید کننده. از نظر سودنبرگ، مراتب در دنیای مادّی و معنوی به همین ترتیب، غیر به هم پیوسته است؛ حتی اگرچه که یکی از دیگری به وجود آمده باشد. کسی که نتواند این مراتب غیر به هم پیوسته را درک کند، نمی‌تواند تفاوت بین دنیای طبیعی و روحانی و تفاوت بین جسم و روح و یا بهشت‌ها را بفهمد. اگرچه که بین دنیاهاى مادّی و معنوی حدود و مرزهای مشخصی وجود دارد، ولی آن‌ها کاملاً از یکدیگر مجزا هستند؛ بطوریکه حتی فرشتگان بهشت مرکزی نمی‌توانند با فرشتگان بهشت میانی ارتباطی داشته باشند (Swedenborg, 2000: 38; idem. 2009 c: 5146, 6465, 10099, 10181).

انسان از نظر سودنبرگ:

انسان خود یک جهان صغیر است که متشکل از دو بخش دنیای مادی و معنوی است. دنیای مادی هر آن چیزی است که متعلق به جسم و مرتبط با حواس و اعمال او باشد و دنیای معنوی هر آن چیزی است که متعلق به روح و روان و مرتبط با خرد و اراده انسان باشد و دنیای مادی متأثر از دنیای معنوی است (Swedenborg, 2000:90). از نظر سودنبرگ، هر انسانی که از خودگذشتگی داشته باشد، در ملکوت الهی جای دارد و برعکس خودخواهی منجر به رهسپار شدن به سوی دوزخ می‌شود. کسانی که خوبی کشور و همسایه‌شان را می‌طلبند و خوبی برای آن‌ها را همچون خوبی برای خودشان می‌دانند؛ در زندگی پس از مرگ به دنبال ملکوت الهی هستند. از این بالاتر، کسانی که انجام کارهای خیرخواهانه آن‌ها به دلایل خودخواهانه نیست؛ بلکه بخاطر خود خوبی است که آن‌ها همسایه‌شان را دوست دارند، اینها نیز در بهشت جای دارند؛ چرا که کیفیات و خصلت‌های این افراد، خصلت‌های همان انسان جهانی است. نیت انسان است که واقعیت اصلی زندگی او را می‌سازد و این خرد اوست که تجلی بعدی آن زندگی است (Swedenborg, 2009 c: 3619, 5002, 9282) ; (ibid, 60). زندگی ارادی، زندگی اصلی ما است و بازتابی از زندگی است که از خرد ما نشئت می‌گیرد (Swedenborg, 2009 c: 585, 590, 3619, 7342, 8885, 9282, 10076, 10109, 10110) و یک انسان به دلیل اراده و خردش است که انسان است .

بنابراین، از نظر سودنبرگ، فرشتگان هیچگاه به اعمالی که بدن انجام می‌دهد، توجهی ندارند؛ بلکه نیتی را در نظر می‌گیرند که آن اعمال از آن نیت منشاء می‌گیرد (Swedenborg, 2000:61). او انسان را به میزانی انسان می‌داند که پروردگار را پذیرفته باشد؛ چرا که به میزان پذیرش پروردگار است که انسان پذیرش آنچه را که خیر و حقیقت است درک می‌کند و این خیر و حقیقت از او ناشی می‌شود. آنچه که انسان را انسان می‌کند، خرد و معرفت اوست و خرد و معرفت نیز منبعث از خیر و حقیقتی است که از پروردگار ناشی می‌شود. انسان‌هایی که پروردگار را نمی‌پذیرند، یعنی در واقع از خیر و

حقیقت دور شده و درگیر شرّ و می‌شوند، پس نمی‌توانند صاحب خرد و معرفت باشند؛ در نتیجه زندگی آن‌ها زندگی نیست، بلکه مرگ معنوی است (ibid: 80). انسان تا حدی که پروردگار را می‌پذیرد، انسان است و تصویر اوست (Swedenborg, 2009 c: 8547).

همانطور که بهشت‌ها به دو ملکوت بهشتی و معنوی تقسیم می‌شوند، بخش باطنی یا معنوی انسان نیز به دو ملکوت بهشتی و معنوی تقسیم می‌شود. یک ملکوت ارادی و دیگری شناختی است. ملکوت ارادی از طریق خیر و خوبی و ملکوت شناختی از طریق راستی و درستی یا حقیقت و ایمان فرمان می‌رانند. این دو ملکوت در انسان در تطابق با قلب و ریه‌ها در بدن هستند. پس ملکوت بهشتی در تطابق با وجه ارادی و همان‌جایی است که خیر و خوبی‌ای حکم می‌راند که از عشق جریان می‌یابد و ملکوت معنوی در تطابق با وجه شناختی و همان‌جایی است که راستی و درستی حکم می‌راند (Swedenborg, 2000: 95). هر انسان دارای دو بخش باطنی و ظاهری یا خارجی و درونی است که بخش ظاهری او متأثر از دنیا و بخش باطنی او متأثر از بهشت می‌شود. با جریان یافتن انوار الهی به لایه‌های درونی انسان، او می‌تواند صاحب خرد و معرفت شود و هر اندازه که او عشق بورزد و به سراغ خیر و خوبی یا راستی و درستی رود، لایه‌های درونی او برای جریان یافتن این انوار پذیرش بیشتری خواهند داشت. به نظر سودنبرگ در این امور پیاپی، برترین بخش در قسمت درونی و به ترتیب پست‌ترین و آخرین بخش در قسمت خارجی و بیرونی قرار دارد. انسان با وجه ظاهری خود نیست که تصویر بهشت می‌شود؛ بلکه این بخش باطنی و معنوی اوست که وی را به بهشت رهنمون می‌سازد و تصویری از بهشت می‌شود. بخش باطنی و درونی ما پذیرنده بهشت و بخش ظاهری یا مادی، پذیرنده این دنیا است. هر اندازه که بخش معنوی ما، بهشت را بیشتر بپذیرد ما بیشتر به تصویر بهشت درمی‌آیم (ibid, 99). و این تطابق با بهشت در واقع تطابق با پروردگار است. زیرا بهشت از اوست و او بهشت است (ibid, 101).

انسان سودنبرگ انسانی تک بعدی نیست؛ او دارای دو وجه باطنی و ظاهری است که می‌تواند با زندگی بر اساس شریعت و قوانین کتاب مقدّس، وجه درونی خود را به شکل بهشت و یا پروردگار بسازد، چرا که او به شکل خداوند خلق شده است و هر اندازه که

زندگی او بیشتر بر اساس کتاب مقدس باشد، وجه باطنی او بیشتر به سوی دنیای معنوی گشوده می‌شود. (Swedenborg, 2000: 202; idem., 2009 c: 2247, 7595, 4219-4223, 4513-4524, 5114, 5368, 6013, 6057, 6605, 6616, 9706, 10156, 10472) تمام ویژگی‌های طرح الهی در ما جمع آمده است و با آفریده شدن انسان، او این طرح را به صورت شکل و قالبی نشان می‌دهد. در حدی که ما بر طبق طرح الهی یا خیر و حقیقت زندگی کنیم، در زندگی پس از مرگ شبیه به انسان هستیم. (Swedenborg, 2009 C: 4219, 4220, 4223, 4523, 4524, 5114, 5368, 6012, 6057, 6605, 6626, 9706, 10156, 10472, 4839)

اگرچه که سودنبرگ برای وجوه عقلانی انسان ارزش قائل است، اما اگر این وجوه با معنویت همراه نشوند، هیچ ارزشی نداشته و مایه خسران می‌گردند. از نظر او استعداد عقلانی شبیه به بستر کشت در باغ است که حافظه، خاک آن و اطلاعات و تعلیمات تجربی، بذره‌های آن هستند. این نور گرما و بهشت است که می‌تواند آن‌ها را بارور کند. نور بهشت که همان راستی و درستی الهی است و گرمای بهشت که همان عشق است می‌توانند باعث جوانه زدن و سبز شدن استعدادهای عقلانی انسان شوند. از نظر او، فرشته‌ها از این‌که می‌بینند انسان‌های دانشمند همه چیز را به طبیعت نسبت می‌دهند، بسیار متأسف می‌شوند؛ چرا که بدین ترتیب، لایه‌های درونی آن‌ها قابلیت دریافت نور راستی و درستی و گرمای عشق را از دست می‌دهند. به همین جهت این دانشمندان پس از مرگ بسیار پشیمان می‌شوند که چرا قوه عقلانی خود را به خوبی بکار نگرفتند و باعث گمراهی مردم می‌شود (Swedenborg, 2000: 464). همه انسان‌ها با بهشت و دوزخ پیوند دارند. در هر فردی دو نوع ارواح خوب و بد وجود دارد که انسان از طریق آن‌ها با دنیای ارواح که مربوط به دنیای حد واسط بین بهشت و دوزخ است و با بهشت و دوزخ مرتبط می‌شود. نه این ارواح ما را می‌بینند و نه ما این ارواح را می‌بینیم. بیشترین مراقبت پروردگار در این مورد است که این ارواح ندانند در چه کسی هستند و گرنه ارواح شر، این فرد را از بین می‌برند؛ چون آن‌ها با دوزخ مرتبط هستند و تنها خرابی و ویرانی را می‌طلبند. (Swedenborg, 2000: 291, 292; idem, 2009 c: 697, 2796, 2886, 2887, 4047, 4048, 5846-5866, 5976-5993)

در بهشت و دوزخ در ارتباط هستند و ما از طریق این ارواح با بهشت و دوزخ مرتبط می‌شویم و ارتباط ما از طریق روح با هر جامعه بهشتی متناسب با عشق به خیر و خوبی یا راستی و درستی است و ارتباط انسان از طریق روح با هر جامعه دوزخی متناسب با محبت و علاقه او به شرّ و دروغ است (Swedenborg, 2000:294). روح موجود در هر انسان توسط خود او و از طریق عشق وی مشخص می‌شود؛ اگرچه که ارواح خوب را پروردگار تعیین می‌کند، در حالی که خود ما ارواح شرّ را فرا می‌خوانیم. این ارواح در درون انسان تغییر می‌کنند و انسان در هر زمان از سن خود روحی را به همراه دارد. در طول دوران کودکی، روح بیگانه که مرتبط با بهشت مرکزی است با او همراه می‌شود و در طول دوره‌های بعدی زندگی، بر حسب عشق ما به پروردگار، روحی خیر یا شرّ در ما سکنی می‌گزیند و پروردگار این ارواح را با انسان همراه می‌کند تا قدرت اصلاح وجود داشته باشد. روح ساکن در ما مطابق با خود ماست. ارواح خوب در حدّی که ما در برابر شرّ خویشستندار باشیم در ما ساکن می‌شوند. هر زمان که انسان به خود، دنیا یا پول علاقه ورزد، ارواح شرّ در او ساکن می‌شوند (Swedenborg, 2000: 294-295). به نظر سودنبرگ، اینکه پروردگار انسان را به وسیله این ارواح کنترل می‌کند به این دلیل است که ما بر طبق الگوی بهشتی نیستیم و در بدی و شرّ به دنیا آمده‌ایم که در تقابل با طرح و الگوی الهی است و به جز از طریق همراهی با این ارواح و در ضمن به کارگیری اراده و اختیار، امکان بازگشت به طرح الهی وجود ندارد (ibid: 296). پروردگار خودش به صورت مستقیم و هم از طریق ارواح به صورت غیرمستقیم در انسان جریان دارد. این جریان، توسط افراد خوب پذیرفته می‌شود اما افراد بد آن را نمی‌پذیرند؛ پس زندگی شرورانه‌ای خواهند داشت و ارتباط انسان با بهشت از طریق بخش درونی اوست. (Swedenborg, 2000: 297; idem, 2009 C: 6063, 6307, 6472, 9682, 9683, 2096, 5986, 6472, 7343) رابطه علت و معلولی در تمام دنیا وجود دارد و همه انسان‌ها با واسطه‌هایی به علت اول که همان پروردگار است، مرتبط می‌شوند. توضیح ماهیت ارتباط هر چیز با علت اول آن مشکل است؛ پس سودنبرگ به صورت کلی این ارتباط دنیای مادی با دنیای معنوی را از طریق قانون تناظر توضیح می‌دهد. انسان به دلیل

خلقتش با پروردگار ارتباط و اتحاد دارد؛ در حالی که با فرشتگان تنها معاشرت دارد. بخش‌های درونی انسان شبیه فرشتگان است؛ آن‌ها از نظر هدفمندی و ظرفیت فهم با هم شبیه هستند و به همین علت است که انسان اگر برطبق الگوی الهی زندگی کند، پس از مرگ فرشته می‌شود و می‌تواند همچون فرشتگان صاحب خرد و معرفت شود (Swedenborg, 2000: 304). از آنجایی که انسان این ارتباط خود با پروردگار را نادیده می‌گیرد و به طبیعت، دنیا و خود عشق می‌ورزد، پروردگار واسطه‌ای را برای برقراری این اتحاد در نظر می‌گیرد که همان کلام الهی است. (Swedenborg, 2000: 305; idem. 2009 c: 10290) طرح الوهی برای آفرینش انسان این است که انسان فرشته شود یعنی وجود ما این قابلیت را دارد که بهشت و معرفت فرشته‌ای در آن شکل گیرد و بهشت در درون ماست. کسانی که زندگی همراه با عشق و از خودگذشتگی دارند، بدون اینکه بدانند، صاحب معرفت فرشته‌ای هستند (Swedenborg, 2000: 315; Swedenborg, 2009 c: 3884, 2494) عشق تا زمانی که با حکمت یکی نشده، نمی‌تواند مؤثر افتد (Swedenborg, 2010:401-403). عشق الهی پروردگار نتیجه حکمت او و حکمتش نتیجه عشق اوست (Swedenborg, 2010: 34-39). عشق و حکمت در هر چیزی که او آفریده است تجلی می‌یابد (ibid, 47-51). این عشق و حکمت در پروردگار با هم یکی و متحد هستند (ibid, 14-17, 18-22) و از او هم، با هم جریان می‌یابند (Swedenborg, 2010: 99-102). پیوند عشق با حکمت، یا نور با گرما، یا خیر و خوبی با حقیقت یا ایمان، یا اراده با درک و فهم است که می‌تواند بهترین صورت هستی را تحقق بخشد (Swedenborg, 2009a, 7). پیوند حقیقی یا ازدواج اصلی عشق با حکمت در خود پروردگار صورت گرفته است. اما به صورت دو چیز مجزا به دریافت کننده می‌رسد و او باید این دو را در خود یکی و متحد سازد. به همین جهت است که در کتاب مقدس، پروردگار را داماد و مرد، و بهشت و کلیسای دریافت کننده را عروس یا زن می‌نامد (ibid, 8). مشیت الهی در این راستا قرار دارد که عشق و حکمتی را که در خود پروردگار یکی بوده است و در انسان از هم جدا شده‌اند، یکی کند تا ازدواج خیر و خوبی با حقیقت صورت گیرد و پروردگار دائماً در کار است تا این وصال

از طریق بازسازی انسان صورت پذیرد. بنابر این، مشیت الهی این است که از طریق انسان بین پروردگار با جهان مخلوق، پیوند و پیوستگی ایجاد شود (ibid, 9). خیر و خوبی می‌تواند از حقیقت جدا شود؛ چرا که انسان برای عمل کردن، ظرفیت و قابلیت به نام آزادی و همچنین ظرفیت و قابلیت فهمی به نام عقل دارد و به دلیل همین قابلیت‌هاست که باطن انسان می‌تواند متفاوت با ظاهر او باشد (ibid, 15). خاستگاه وجود شرّ و بدی در انسان همان سؤاستفاده از ظرفیت‌ها و توانایی‌هایی است که برای او قرار داده شده است (Swedenborg, 2010: 246-270). این دو توانایی می‌توانند مبنا و اساسی برای خیر و خوبی و یا شرّ و بدی باشند (ibid, 425). با نیروی حاصل از عشق است که حکمت یا فهم می‌تواند تعالی یابد و نور بهشت را به دست آورد (ibid, 413). عشق هم به مانند گرمای بهشت در صورتی قابلیت می‌یابد که با حکمت همراه شود (ibid, 415, 414). عشق به دیگری، حکمت یا فهم را از تعالی بازداشته و آن را به پایین می‌کشد تا نتواند با عشق یکی شود (ibid 416-418). اگر این دو با هم تعالی یابند، از شرّ و بدی پالوده می‌شوند (ibid, 423-424).

عشقی که توسط حکمت و فهم پالوده شود، معنوی و آسمانی می‌شود و در صورت ملوّث شدن، مادی و جسمانی می‌شود (ibid, 419-421). تلاش پروردگار در جهت یکی شدن عشق و حکمت در انسان است، یعنی عشق و حکمتی که از خود او ناشی می‌شود و در انسانی جایگزین می‌شود که باید تصویر او باشد. اما انسان در زمان زندگی بر روی زمین به دلیل دارا بودن قابلیت آزادی و عقل می‌تواند به یک میزان در معرض خیر و خوبی یا بدی و شرّ، حقیقت و راستی یا دروغ قرار گیرد. شکاف ایجاد شده بین عشق و حکمت یا خیر و خوبی باحقیقت باعث تخریب تصویر پروردگار در انسان می‌شود و عمل مشیت الهی در جهت به وجود نیامدن این شکاف است، اما از آن جا که انسان، بدی و دروغ را بیشتر از خیر و راستی دوست دارد، این شکاف ایجاد می‌شود تا اینکه پروردگار انسان را نجات دهد (ibid, ۱۶). انسان به سختی می‌تواند در این دنیا به وضعیت اتحاد بین خیر و خوبی با حقیقت برسد. او در این دنیا در وضعیت اصلاح و بازسازی قرار دارد؛ بعد از مرگ است که هر انسانی به وضعیت اتحاد بین این دو می‌رسد. اگر عشق او در این دنیا

به امور شرّ باشد، حقیقت از او دور می‌شود و با دور شدن حقیقت، او شرّ و بدی را به سوی خود جذب می‌کند و یا برعکس. اگر او در زندگی عشق به خوبی داشته باشد تمام کذب و دروغ از او برطرف می‌شود و عشق در او افزون می‌گردد: «پول این مرد را بگیرید و به آن شخص دهید که ده کیسه طلا دارد. چون کسی که بتواند آن‌چه که دارد خوب به کار برد، به او باز هم بیشتر داده می‌شود ولی کسی که کارش را درست انجام ندهد، آن را هر چقدر هم کوچک باشد از دست خواهد داد. (متی: ۲۵:۲۸ و ۲۹:۱۳؛ مرقس ۴:۲۵؛ لوقا ۸:۱۸؛ ۱۹:۲۴-۲۶) خیر و خوبی با بدی و راستی و درستی با دروغ نمی‌تواند متحد شود و اگر در کنار هم قرار داده شوند، یکی دیگری را تخریب می‌کند (Swedenborg, 2009a, 17, 18).

سودنبرگ بیان می‌کند که به منظور ورود به بهشت «فرد باید از طریق پذیرفتن زندگی معنوی، بار دیگر از پروردگار زاده شود» (Swedenborg, 2009 c: 8548). اما هیچ‌کس با چنین زندگی معنوی زاده نمی‌شود و به باور سودنبرگ هر کس، از والدین خود تنها زندگی مادی و جسمانی یا بر طبق سنت مسیحی، «وضعیت گناه اولیه» را دریافت می‌دارد. این وضعیت تغییر نمی‌یابد مگر «از طریق زندگی ایمانی و عشق به همسایه که آن را از پروردگار دریافت می‌داریم» (ibid, 8550).

سودنبرگ هم شبیه به جان لاک، سرسختانه «نظریه فطرت» را که فرد را در هنگام تولد هم چون لوح سپیدی می‌داند، رد کرد. از نظر او، چون حواس امکان دسترسی به واقعیات بهشتی را به ما نمی‌دهد، ما برای بازسازی خود به وحی نیازمندیم. انسان خود را در وضعیت «تعادل دائمی» مابین تمایلات ارثی از یک سو به جانب شرّ، و از سوی دیگر تلاش مستمر خداوند برای نشان دادن راه بهشت می‌یابد (Lamm, 20001: 271-274).

بنابراین، انسان در زمان بازسازی خود، وسوسه‌های شدیدی را تجربه می‌کند که آن‌ها را ارواح شروری به وجود می‌آورند که قصد سلطه بر روح ما را دارند. ما باید اراده خود را به کار گیریم تا امکان «تولد جدید» در درون ما از طریق گزینش بهشت در نبرد دائمی با تمایلات شیطانی و وسوسه‌های ارواح شیطانی به وجود آید. این موضوع در اصل از طریق ایمان و به کمک عقل صورت می‌گیرد تا ما حقیقت نشان داده شده را در خود

بپذیریم و در طول این روند، نهال نیکوکاری و کمک به دیگران در ما کاشته شود و عمق بیشتری بگیرد تا سرانجام بتواند زمام امور ما را در دست گیرد (Swedenborg, 2009: 8856). در این حالت، نیکوکاری «اراده حقیقی» ما می‌شود و تا بعد از مرگ غیر قابل تغییر می‌ماند (Swedenborg, 1785: 8853-8858, 8958-8969, ibid). به صورت خلاصه، انسان‌ها نمی‌توانند بدون کمک پروردگار زاده شوند و این برعهده ماست تا مرحله سرنوشت‌ساز و مهم برگزیدن خیر را انجام دهیم و با وجود خیر و خوبی با بدی یا راستی و درستی با دروغ است که وسوسه‌ها به وجود می‌آیند و ارواح بدی آن‌ها را ایجاد می‌کنند که با انسان زندگی می‌کنند، پس نبردها آغاز می‌شود تا خیر و خوبی از بدی رهاشده شود. آنچه که بد یا دروغ است در واقع چیزی نیست، یعنی قدرتی ندارد، چون فاقد زندگی معنوی و روحانی است و نمی‌تواند به خیر و خوبی آسیبی برساند، اما جالب است که شرّ خود را قدرتمند و خیر خود را بدون نیرو می‌داند چرا که شرّ و بدی هر چیزی را به خود نسبت می‌دهد، در حالی که خیر و خوبی هر چیزی را به پروردگار نسبت می‌دهد (Swedenborg, 2009a, 19).

انسان می‌تواند پیوسته به پروردگار نزدیک و نزدیکتر شود تا با او متحد شود. انسانی که در دنیای مادی زاده می‌شود دارای سه مرتبه مجزا یا مراتب اوج است (Swedenborg, 2010: 230-235). انسان با تولد یافتن به اولین مرتبه یا مرتبه طبیعی وارد می‌شود و می‌تواند پیوسته در این مرتبه رشد کند تا اینکه به خردمندی برسد و به مرتبه دوم یا معنوی وارد شود و شایسته زندگی در بخش معنوی بهشت گردد. این امر در صورتی به وقوع می‌پیوندد که او بر طبق قوانین نظم معنوی که همان حقایق الهی هستند، زندگی کند. همچنین او می‌تواند در صورتی که بر طبق قوانین نظم آسمانی یا ملکوتی که امور خیر الهی هستند عمل کند، به مرتبه سوم یا مرتبه ملکوتی (سماوی) وارد شود (Swedenborg, 2009: 32). این مراتب بر طبق زندگی فرد در دنیا، در او گشوده می‌شود اما تا زمان مفارقت او از دنیا، آن‌ها برای او قابل فهم و حس نیستند و هر چه این مراتب گشوده‌تر شود، او به پروردگار نزدیک‌تر می‌شود (Swedenborg, 2010: 32). (Swedenborg, 2009: 32; idem. 2009: 173-281)

می‌زید و پروردگار در او (Swedenborg, 2010: 235-241). برای اینکه این مراتب بیشتر گشوده شود، فرد باید هر چه بیشتر از عشق به خود و دنیا ولذات دنیوی دست بکشد تا به همان میزان عشق پروردگار در او جریان یابد. شهوات و لذات، راه ورود پروردگار را می‌بندند، با برطرف کردن و دور کردن آن‌ها می‌توان به پروردگار نزدیک شد و عشق و حکمت او را بیشتر دریافت نمود. چراکه: «اکنون من در مقابل در ایستاده و در را می‌کوبم، هر که صدای مرا بشنود و در را بگشاید، داخل شده و با او دوستی دائمی برقرار خواهم کرد و او نیز با من.» (مکاشفه ۲۰:۳) (Swedenborg, 2009a, : 33). تغییر جهت توجه انسان به سوی دنیای مادی، فهم واقعیات برتر را ممکن نمی‌سازد و همین امر موجب می‌شود که انسان نتواند به مراتب بالاتر صعود کند. پس افزون بر محدودیت‌های ذهنی، محدودیت‌های عشقی هم سدّ راه او می‌شود.

همانطور که سه مرتبه مجزا یا مراتب اوج وجود دارد، سه مرتبه مخصوص حکمت نیز وجود دارد که بر طبق اتحاد و اتصال با پروردگار گشوده می‌شود یعنی بر طبق عشقی که انسان را به او پیوند می‌دهد. این سه مرتبه شامل طبیعی، معنوی و ملکوتی است. انسان در طول زندگی مادی خود در دنیا در مرتبه طبیعی حکمت است که می‌تواند در این مرتبه تا حد اعلای آن به کمال برسد، اما نمی‌تواند به مرتبه معنوی وارد شود چرا که مرتبه دوم به مرتبه اول پیوستگی ندارد و فقط از طریق تناظرات و تطابقات با آن پیوند می‌یابد و پس از مرگ است که انسان وارد مرتبه معنوی حکمت می‌شود. این مرتبه را هم می‌توان تا اوج آن به کمال رسانید، اما نمی‌توان به مرتبه سوم یا ملکوتی وارد شد مگر از طریق تناظرات. این تنها پروردگار است که مراتب معنوی و ملکوتی کسانی را که حکمتشان را از طریق او به دست آورده‌اند، می‌گشاید و این امر تنها از طریق اتصال و اتحاد با پروردگار امکان‌پذیر است (Swedenborg, 2009 a, 34).

مشیت الهی، اتحاد انسان با پروردگار را در نظر دارد (Swedenborg, 2010: 28-31) و اینکه او بیشتر و بیشتر با پروردگار پیوند و اتحاد یابد (ibid, 32, 33) چون بدین ترتیب انسان بهشت درونی‌تری خواهد داشت و از طریق این اتصال و اتحاد، او

حکیم‌تر (ibid, 34-36) و شادتر (ibid, 37-41) می‌شود (Swedenborg, 2009 a: 45).

مشیت الهی نظر به نجات انسان دارد، زیرا مقصود از آن بهشتی به شکل انسان و بنابر این اصلاح، بازسازی و نجات اوست. پس بهشت شامل نجات‌یافتگان و اصلاح‌شدگان است. برای بازسازی و اصلاح هم انسان باید با خیر و خوبی، و حقیقت یا عشق و حکمت الهی پیوند یابد. تصویرشدن خداوند در انسان جز از راه ازدواج خیر و خوبی با حقیقت امکان ندارد (ibid, 58). تقدیر و مشیت الهی در صدد درگیر و مشغول کردن انسان در مقاصد خود و منظور کردن همه استعدادهای انسان، آزادی، عقل، اراده، فهم، آینده‌نگری، کار و اقدام اوست. تقدیر و خواست الهی اول از همه بر اراده و تفکر انسان اثر می‌گذارد تا آن‌ها را با خود تنظیم سازد. مشیت الهی در تحت سلطه عشق و حکمت پروردگار است. از نظر سودنبرگ، مردان از حیث درونی نشانگر عشق و از حیث ظاهری نشانگر خرد هستند و زنان از نظر درونی نشانگر خرد و از نظر بیرونی نشانگر عشق هستند (Swedenborg, 2009b: 32). عموماً زنان با اراده و عشق و مردان با عقل و حکمت مرتبط می‌شوند

(Swedenborg, 2009b: 33, 91, 160, 187, 218, 296; idem, 2009 d: 3/41, 3/37) در دوران طلایی بشریت یا اولین دوره از نسل انسان‌ها، ازدواج‌ها عمیقاً محکم و معنوی بودند، چون بر مبنای عشق و حکمت به تمامی آن بودند (Swedenborg, 2009b: 75).

انسان جهانی:

چون بهشت به شکل پروردگار است و انسان نیز تصویری از پروردگار است، می‌توان نتیجه گرفت که بهشت به شکل یک انسان هم هست. آنچه که در واقع بهشت را می‌سازد از ذات الهی پروردگار نشأت می‌گیرد. این ذات الهی همان فطرت خیر است که به عشق منجر می‌شود و همان فطرت حقیقت است که به ایمان منجر می‌شود. فرشته‌ها به میزانی که این خیر و حقیقت را می‌پذیرند در مناطق مختلف بهشت جای می‌گیرند. هر خیر و حقیقتی از پروردگار منبعث می‌شود. این فرشته‌ها عشق و ایمان را در پرتو بصیرت و

معرفت به سوی خود جذب کرده‌اند. پس زمانی که این کیفیات از ذات الهی پروردگار نشأت می‌گیرد؛ می‌توان گفت که ذات پروردگار است که بهشت را می‌سازد. به همین جهت در کتاب مقدس آسمان را جایگاه و اریکه عیسی می‌داند و مردمی را که در آن‌جا زندگی می‌کنند، مردمی می‌داند که در عیسی زندگی می‌کنند (Swedenborg, 2000: 3637, 3638).¹

همین جهت مردمی که در بهشت یا کلیسا هستند در واقع، در پروردگار هستند و پروردگار در آن‌هاست و به همین علت عیسی مسیح می‌گوید: «شما در من بمانید و در من زندگی کنید و بگذارید من هم در شما بمانم و زندگی کنم، زیرا وقتی شاخه از درخت جدا شود، دیگر نمی‌تواند میوه بدهد، شما نیز جدا از من نمی‌توانید بارور و مفید باشید» (یوحنا ۱۵: ۴). پس فرشته‌ها می‌دانند تمام بهشت‌ها منعکس کننده یک فرد هستند و بهشت را با عنوان انسان الهی و جهانی^۱ می‌شناسند (Swedenborg, 2000: 60; idem., 2009 c: 2996, 2998, 3624-3625, 3643-3649, 3741, 3745, 3649). همان فرد معنوی الهی در بزرگترین شکل و تصویر است که بالاترین بهشت یا بهشت سوم، سرو گردن آن را می‌سازد؛ بهشت دوم، پیکره تا زانوهای را می‌سازد و اولین بهشت نیز پاها و کف پاها و همچنین بازوها تا انگشتان او را می‌سازد. همان‌گونه که یک انسان از اجزاء بسیار زیادی ساخته شده و ارگان‌ها، اعضا، امحا و احشا، اعصاب، عروق خونی و در بدن یک انسان وجود دارند، در بهشت یا انسان جهانی نیز جوامع و اعضا بسیار زیادی وجود دارند، و همان‌طور که این عناصر و بخش‌های متفاوت بدن انسان با هماهنگی با یکدیگر کار می‌کنند، جوامع بهشتی نیز به همین ترتیب هستند و هر فردی که در راستای اعمال انسان الهی و جهانی رفتار نکند، وصله‌ای ناجور به حساب می‌آید. آن‌ها باید پروردگار را دوست بدارند و قلب و دلشان و همین‌طور اعمالشان در راستای عشق ورزی به او باشد (Swedenborg, 2000:64). بهشت مطابق با ماهیت الهی پروردگار است؛ پس بهشت تشبیه به یک انسان می‌شود که انسان جهانی نامیده می‌شود. جوامع

¹ The Universal and Divine Human = Maximus Homo

بهشتی نقش اعضای این انسان را داشته و هر یک وظایف خود را دارند، برخی جوامع در سر، برخی در ریه و هستند و هر یک از این جوامع در تطابق با همان عضو در وجود انسان هستند. قلب در تطابق با جوامعی است که در ملکوت بهشتی قرار دارند و ریه‌ها در تطابق با کسانی است که در ملکوت معنوی قرار دارند. پس این قلب دارای ضربان و این ریه هم دارای تنفس است. ضربان این قلب بستگی به عامل عشق و تنفس آن بستگی به وضعیت ایمان و نوع دوستی دارد (Swedenborg, 2000: 95; idem. 2009 C: 3685, 3886, 3887, 3884, 3885, 3887, 3889).
 صدق می‌کند. مثلاً مردمی که در سر انسان جهانی در بهشت جای دارند، در هر آنچه که خیر و خوب است همچون عشق، صلح، بی‌گناهی، معرفت و خرد، بسیار زیاد مشغولند و بنابراین خوشی و سعادت شامل حال آنان می‌شود. مردمی که در پاهای انسان جهانی جای دارند در بهشت خارجی جای دارند که نیکان طبیعی - معنوی هستند، مردمی که در چشم‌ها هستند، دارای قوه فهم و درک هستند و کسانی که در گوش‌ها هستند، دارای قدرت پذیرش و اطاعت پذیری هستند (Swedenborg, 2000: 96). و در واقع بهشت یا پروردگار شامل تمام فضایل است. سودنبرگ در یک توصیف طولانی از بخش ۳۶۴۲ تا ۵۵۷۳ کتاب رازهای بهشت از آناتومی این انسان جهانی با جزئیاتی دقیق صحبت می‌کند و توصیف می‌کند که هر یک از اعضا و ارگان‌های این انسان جهانی از جوامع و زیرجوامع خاصی به وجود آمده است. در این جا می‌توان مطالعات آناتومیکی سودنبرگ را پیش از بحران روحی او به یاد آورد.

چندین محقق، انسان جهانی را نمونه‌ای از تأثیر قبلا می‌دانند و به آدام قدامون^۱ اشاره دارند (Lamm, 2000: 255). جز ایدل^۲، سایر محققین بندرت از موازی‌های آشکار در این سنت هم‌چون شیعوور قوما^۳ ذکری به میان آورده‌اند. شیعوور قوما از اندازه‌های حیرت‌انگیز و انسان‌انگارانه بدن اسرارآمیز خداوند صحبت به میان می‌آورد

^۱-Adam Kadamon

^۲ Moshe Idel (۱۹۷۴- م) مورخ و فیلسوف در عرفان یهودی

^۳- Schi'ur koma

(Hanegraaff, 2007: 52). اما در ارجاعات مستقیم و واضح سودنبرگ در این خصوص اشاره‌ای به منابع یهودی نشده است و هر کس که با اندیشه‌های باستانی راجع به اینکه انسان، جهان صغیری در تناظر با جهان کبیر است، آشنا باشد می‌تواند بدون ارجاع به قبلا همین نتیجه را بگیرد. سودنبرگ خود آشکارا از مفهوم جهان کبیر در بحث از انسان جهانی استفاده می‌کند. او با توجهی خاص نسبت به کمال و هماهنگی، بین خود ظاهری و باطنی تمایز قائل می‌شود و در حالی که خود باطنی را تصویر بهشت می‌داند، خود ظاهری را نیز تصویری از دنیا در نظر می‌گیرد، به طوری که انسان یک جهان صغیر باشد (Swedenborg, 2009 c: 6057). پس همان‌گونه که جهان کبیر با جهان صغیر ارتباط دارد و با هم متناظرند؛ بهشت هم با افراد ساکنش به عنوان انسان جهانی با انسان در ارتباط و متناظر است. او فرشتگان و ارواح درگذشتگان رادر بهشت، متناظر انسان به عنوان جهان صغیر می‌داند.

سودنبرگ می‌گوید: «کل بهشت شکل یافته است تا در تطابق با پروردگار و بشریت الوهی او باشد. انسان‌ها نیز به وجود آمده‌اند تا به صورت مطلق از هر جهت در تطابق با بهشت و از طریق بهشت در تطابق با پروردگار باشند» (ibid, 3624). به عبارت دیگر سه مرتبه وجود دارد: خود پروردگار، تجلی بهشتی‌اش به مثابه «انسان جهانی» و انسان‌ها به مانند انواع کوچکی از انسان جهانی. انسان جهانی به شکل پروردگار است (2996)؛ اگرچه که پروردگار در بهشت، هم چون خورشید برای ساکنان آن است (ibid, 3638, 3636, 1521) و اینکه ساکنان بهشت، خود پروردگار را می‌بینند (ibid, 3475). از نظر سودنبرگ، «بهشت پروردگار بسیار وسیع است، آن قدر وسیع که در ذهن ما نمی‌گنجد، ساکنان سیاره ما در برابر آن بسیار کم و تقریباً شبیه به حوض در برابر اقیانوس هستند» و این انسان جهانی از ارواح و فرشتگانی به وجود می‌آید که در جوامع فرشته‌ای و معنوی بهشتی نظم و ترتیب یافته‌اند (ibid, 3631).

از نظر سودنبرگ، دوزخ هم شبیه به بهشت شامل جوامع دوزخی می‌شود که همگی آن‌ها در خارج از انسان جهانی در همه جهات در زیر کف پای انسان جهانی قرار دارند (ibid, 3640). به هر حال سودنبرگ عملاً در کتاب رازهای بهشت تمام دوزخ‌ها را

با هم شبیه به موجودی بزرگ در شکل انسانی در نظر نمی‌گیرد؛ اگرچه که در کتاب بهشت و دوزخ به این نتیجه می‌رسد (Swedenborg, 2000:553). انسان جهانی بهشتی نمایشگر پروردگار است، منطقی است که به این نتیجه برسیم که همتای او هم موجودی بزرگ و اهریمنی باشد و به نظر می‌رسد که چنین نتیجه‌ای، شیطان را در جایگاهی برابر با پروردگار قرار می‌دهد که معانی ضمنی الهیاتی مشکل و دور از دسترسی را موجب می‌شود. سودنبرگ در رازهای بهشت می‌گوید: «اشتباه است که باور داشته باشیم که هر شیطانی از آغاز آفرینش وجود داشته باشد» (Swedenborg, 2000:544; idem, 2009 c: 968). به نظر می‌رسد که زمانی که در نوشته‌های دیگرش، دوزخ را به مانند موجودی بزرگ توصیف می‌کند، این راه را از سر تنگنا و محذور برگزیده باشد. (Hanegraaff, 2007: 56). نظر اصلی او این است که: «مردم فکر می‌کنند که فرشته‌ای از جنس نور بر دوزخ حکم می‌راند، اما در آنجا، هیچ شیطانی وجود ندارد که همه تابع او باشند». سودنبرگ بر این باور است که پروردگار کسی را به دوزخ نمی‌فرستد و این خود انسان‌ها هستند که موجب دوزخی شدن خود می‌شوند (Swedenborg, 2000: 544). پروردگار که رحمت و شفقت ناب است نمی‌تواند به کسی آسیب برساند و آسیب رساندن و روانه کردن مردم به دوزخ در تقابل با ذات و ماهیت اوست که عشق و حکمت است. (Swedenborg, 2000: 544; idem, 2009 C: 6997, 8875).

نتیجه:

به نظر می‌رسد که سودنبرگ که عارف و متفکری مسیحی و پروتستان است بیشتر از اینکه تلاش داشته باشد تا در چهارچوب ساختارهای پروتستانیزم گام بردارد بر شهودهای خود توجه دارد. جهان‌بینی او در چهارچوب مسیحیت و کتاب مقدس تبیین می‌شود ولی او تقیدی به برخی اصول ندارد؛ مثلاً او آنقدر که به عشق اهمیت می‌دهد، به ایمان (در چهارچوب پروتستان) و یا عمل (در چهارچوب کاتولیک) بدون عشق توجهی ندارد و آن‌ها را مؤثر نمی‌داند. او خدا، جهان و انسان را در قالب شهود خود تعریف می‌کند؛ یعنی

به زعم او خدای بهشت، مسیح یا پروردگار است و مسیح با پدر یکی است و هر کس مسیح را ببیند خداوند را دیده است و تنها یک خدا وجود دارد. آشکارا گرایش به توحید در خداپرستی سودنبرگ دیده می‌شود منتهی وی این یگانه‌گرایی را در بستر مسیحی بیان می‌دارد. این خداوند یا پروردگار عاشق است و از سر عشق است که خلقت خود را بر اساس خیر و خوبی و یا راستی و درستی انجام می‌دهد. سودنبرگ با گذر از ظاهر به رؤیت باطن دنیا می‌پردازد و توصیفات خود را بر همان اساس بیان می‌دارد. از نظر او جهان به دو بخش مادی و معنوی تقسیم می‌شود که این دو با یکدیگر در ارتباطی کامل بر طبق قانون تناظر قرار دارند؛ و انسان او نیز یک جهان صغیر است که متشکل از دو بخش دنیای مادی و معنوی است و این دو متأثر از یکدیگر هستند. مشیت الهی هم بر این امر تعلق گرفته است که انسان به نجات دست یابد و کل بهشت شکل یافته است تا در تطابق با پروردگار باشد.

منابع

- 1-Lamm, Martin (2000). *Emanuel Swedenborg: The Development of His Thought*, Tomas Spiers and Anders Hallengren(trans.), West Chester, Swedenborg Foundation.
- 2- Hanegraaff, Wouter J. (2007). *Swedenborg, Oetinger, Kant, Three perspectives on the Secrets of Heaven*, U.S.A, Swedenborg Foundation.
- 3- Swedenborg, Emanuel (2010). *Divine love and Wisdom*, George F. Dole (trans.), West Chester, Swedenborg Foundation.
- 4----- (2000). *Heaven and Swedenborg Hell*, George F. Dole (trans.), West Chester, Swedenborg Foundation.----- (2009a). *Divine Providence*, William F. Wunsch (trans.), West Chester, Swedenborg Foundation.[6----- (2009 b). *Marriage Love*, Samuel M. Warren (trans.), West Chester, Swedenborg Foundatio.
- [7]----- (2009 c). *Secrets of Heaven*, Lisa Hyatt Cooper (trans.), West Chester, Swedenborg Foundation.
- 5- [8]----- (2009 d). *True Christianity*, John C. Ager (trans.), West Chester, Swedenborg Foundation.
- 6- [9] ----- (2013). *The Lives of Angels*, George F. Dole and Lisa Hyatt Cooper (trans.), West Chester, Swedenborg Foundation.
- 7-[10]----- (2014). *The Lord*, George F. Dole (trans.), West Chester, Swedenborg Foundation.